

سه‌شنبه • ۲۳ دی ۱۳۹۳ • سال دوازدهم • شماره ۲۲۱۰ • ۹

شرق روزنامه هنر

افغانستان درحال مشق دموکراسی است	صفحه ۱۰
از ردپاهای ۹۰۰هزارساله تا جمجمه ۱۲هزارساله	صفحه ۱۱
درستایش پیروی	صفحه ۱۲

خط و نقطه	
مرثیه‌ای بر پوستر وتوشده جشنواره تئاتر نگاه دولتی سم هنر است	
تورج صابری‌وند طراح گرافیک	
پوستر جشنواره تئاتر فجر امسال رونمایی و محلی برای اعتراض دوباره گرافیست‌ها به سلیقه دولتی شده بود تا جایی‌که دبیرخانه جشنواره فجر، پس از رونمایی تصمیم به تغییر پوستر گرفت و خبرگزاری مهر نوشت: انتقادها، پوستر تئاتر فجر را وتو کرد. پوستر، نقشه جغرافیایی ایران را نشان می‌داد که با مینیاتوری پوشیده شده و دوفنر در کنار آن ایستاده‌اند که دست‌هایشان را به‌سوی نقشه مینیاتوری گرفته‌اند و به‌صورت‌هایشان ماسک‌های سفید پرتقشی زده‌اند؛ ماسک‌هایی که شاید اشاره به ماسک خنده و گریه تئاتر دارد. نقطه‌های مرعی سفیدی هم با خط‌های باریکی به‌هم وصل شده‌اند و عنوان پوستر در پس‌زمینه‌ای مشکی، نقد و تفسیری بیش از این به آن پوستر نمی‌توان افزود. نه سبک و سیاق طراحی و گرافیکی داشت، نه ایده‌ای درخشان و نه حتی کیفیت اجرایی قابل‌قبول. اما آنچه مهم است، سلیقه دولتی است که طرح‌هایی از این دست را تأیید و منتشر می‌کند؛ سلیقه‌ای که تصورش از ایران، نقشه جغرافیایی آن است و دریافتش از هنر ایرانی، تنها مینیاتور؛ تصویری که تنها با بته‌جقه و کاشیکاری‌های سنتی تکمیل می‌شود. کافی است نگاهی به طرح وب‌سایت‌ها و سردها و پوسترهایی که به چاپ می‌سازند داشته باشیم. بیشتر با طرح‌هایی مواجه خواهیم شد که هیچ ربطی به ایران معاصر ندارد. این سلیقه، تصورش از ایران کهن است و تصویرش از هنر ایرانی، هنر ایران قرن‌های پیش، تو گویی هنر، نه‌تنه نژد ایرانیان قرن‌های پیش بوده، البته پیدااست که حتی اندکی از آن زیبایی را هم به ارث نبرده است. نگاهی به آنچه این سلیقه، تأیید و منتشرش می‌کند به‌وضوح نشان از هنرنشناسی دارد. پوستر سی‌وسومین جشنواره تئاتر فجر را هم از همین زاویه می‌توان دید. این هنرنشناسی و کج‌سلیقگی است که تئاتر در نظرش چیزی است شبیه به نشان‌دادن افتخارات ایران کهن و نمایش زیبایی‌های آن. ببینید پوستر رددشه تئاتر فجر امسال را که هنرمندان تئاتر را همچون دربان‌های رستوران‌ها تصویر و تصور می‌کنند که عیارن را به تماشای هنر ایرانی دعوت می‌کنند. اما پوستر، در ایران تبدیل به عرصه‌ای برای اعمال نظرهای کج‌سلیقه متولیان فرهنگ و هنر می‌شود، بی‌آنکه اندک ذوق و قریحه‌ای در تمایه‌های آن هم پیدا شود. سلیقه‌ای که به‌حتم یکی از آسیب‌های جدی بصری ایران بوده است؛ از پوسترهای جشنواره‌های فجر گرفته تا پوستر جشنواره‌های خوارزمی تا لوگوهای نهادهای دولتی تا آنچه که شهرداری‌ها به اسم تبلیغات فرهنگی به درودیوار این کشور می‌آویزند. این کج سلیقگی و بی‌ذوقی بی‌آنکه مربوط به نهاد خاصی باشد، ویژگی‌های مشترکی در این طرح‌ها و چاپ و نشرشان دوتهین‌آمیز است. وقتی شهرداری برای فرزندش گدازه‌ای بود. پدر خانه برایتان خنجر فروخت و به تهران کوچ کردیم. در همان زمان دانشجویی که گرافیک می‌خواندم، خوشنویسی را تدریس می‌کردم، چون در آن سال‌ها به‌عنوان یک خوشنویس شناخته شده فعالیت داشتم. سال‌ها هم خوشنویسی کردم، اما دلم می‌خواست به عرصه‌های جدیدی فکر کنم و به همین خاطر تصمیم گرفتم که از هنر خوشنویسی به‌شکل دیگری بهره ببرم. هرچند که شگشتن ساختار خطوط و نوشته‌ها در ابتدا برایم کاری بسیار دشوار بود و انتقادهای بسیاری را نیز به وجود آورد، اما کشف یک افق جدید بیش از هرچیز برای من اهمیت داشت. از همان سال‌ها ضمن خطاطی نستعلیق با دیدن قرآن‌های برادران بایسنقری در موزه آستان قدس رضوی و نیز قرآن‌های بزرگ موزه ایران باستان، به کتابت قرآن مجید، به خط ثلث و محقق علاقه‌مند شدم، اما رفته‌رفته به خط «محقق» گرایش بیشتری یافتم.	

حدیث نفس

احصای به روایت احصای

قطار زندگی من با قطار «هنر»، در ایستگاه «بهار» تلاقی کرد و از چهل‌وچندسال پیش تا امروز سرنوشت ما به هم گره خورد. بهار۱۳۵۴، در روزهداری‌های ادواری‌ام، در حالی‌ا مواجهه شدید عاطفی با کلام«الله»، که یکسره ذهن و دل مرا به تصرف درآورده بود، حدود ۲۰۰قطعه کار انجام دادم که تکنیک اجرای آنها، حضور دایم و آمادگی شدید روحی را می‌طلبد؛ ضرباهنگی که هدایت قلم را «قلب» برعهده داشت. آثار معروف به «ذکر تصویری الله» حاصل این تلاقی مهم است. این دسته از آثار یادگار نوروز هستند و شاید همین تلاقی و تداعی، نوروز را برایم دوست داشتنی‌تر کرده. نوروز، اما برایم حاصل احساس عام‌تری هم است. نوروز دست مردم را می‌گیرد و از زیر سقف‌ها و درهای بسته فضاهای خفه لای دیوارهای بلند و نزدیک شهرها و خانه‌ها به دامن آزاد و بی‌کرانه طبیعت می‌کشد؛ گرم از بهار، روشن از آفتاب، لرزان از هیجان آفرینش و آفریدن، زیبا از هنرمندی باد و باران، آراسته با شکوفه، جوانه، سبزه و معطر از بوی باران، بوی پونه، بوی خاک، شاخه‌های شسته، باران خورده بیاک و... نوروز تجدیدخاطره بزرگی است؛ خاطره خوشاوندی انسان با طبیعت، تولد و ایام کودکی‌ام را در قریب، خانه جد پدری‌ام گذراندم. در قسمت جنوبی حیاط، آشپزخانه بزرگی قرار داشت. در آن از جمله دو تنور بود؛ یکی برای نان پختن هرفصل و دیگری، برای شیرینی اغیاد فراوان کردن. جاهایی برای نگهداری دریک‌ها و دیگ‌ها وسایل طبایخی و هیزم و چیزهای دیگر. دیوار ستبر و بلند آن به داخل حیاط مایل شده بود و چند تیرک حایل بر سینه ستون‌ها. شاید توهم بود ولی می‌دیدم سال‌به‌سال بیشتر می‌شود و همیشه تکران فرورختن آن بود.

ولی مگر از خیال آن «خانه پدری» فارغ بودم؟ دوره اول دبیرستان را که به قریب بازگشتم و عظم کمی رسیده بود، توصیه کردم بالای دیوار را بردارند که سبک شود تا کم‌کم بترانند و دیوار تو بنشیند و خرد شود. نودان کور و گرفته آش‌پزخانه و صاحب آن مقابل باران‌های رحمت ایستاد. باران رحمت ویرانگر شد. پی دیوار را سست کرد و دیوار آوار شد. گویی پدر بزرگم سکنی یک‌بار مصرف برای فرزندش گدازه‌ای بود. پدر خانه را فروخت و به تهران کوچ کردیم. در همان زمان دانشجویی که گرافیک می‌خواندم، خوشنویسی را تدریس می‌کردم، چون در آن سال‌ها به‌عنوان یک خوشنویس شناخته شده فعالیت داشتم. سال‌ها هم خوشنویسی کردم، اما دلم می‌خواست به عرصه‌های جدیدی فکر کنم و به همین خاطر تصمیم گرفتم که از هنر خوشنویسی به‌شکل دیگری بهره ببرم. هرچند که شگشتن ساختار خطوط و نوشته‌ها در ابتدا برایم کاری بسیار دشوار بود و انتقادهای بسیاری را نیز به وجود آورد، اما کشف یک افق جدید بیش از هرچیز برای من اهمیت داشت. از همان سال‌ها ضمن خطاطی نستعلیق با دیدن قرآن‌های برادران بایسنقری در موزه آستان قدس رضوی و نیز قرآن‌های بزرگ موزه ایران باستان، به کتابت قرآن مجید، به خط ثلث و محقق علاقه‌مند شدم، اما رفته‌رفته به خط «محقق» گرایش بیشتری یافتم.



عکس: میلاد پیایی، شرق

روایتی از یک دیدار و ۲ مکالمه با محمد احصایی

آب، هم اندازه حقیقت است

✎ **ظاهرا در حال تجدیدنظر در کارهایتان هستید. حتی ترکیب‌بندی کارهایتان هم متفاوت شده...**
(می‌خندد) حالا در حال خبرچینی هستی؟
بعد از کمی مکث ادامه می‌دهد:
درباره برخی کارها نمی‌شود سخن گفت. برای اینکه زبان نقاشی، تصویری است. خوانشش با کلام میسر نیست. باید دید. کسی که کار یک‌نفر را می‌بیند مخصوصا کسی که عمری را گذرانده و شناخته‌شده باشد، مهم است وگرنه می‌گوید کاری را الهام گرفته یا کپی کرده. سال‌ها باید با ایده کار کرده باشد و شناخته شده باشد. وقتی کاری می‌کند هم برای ناظر و بیننده اهمیت پیدا می‌کند. می‌پرسند چرا نوشته «محبت»، «آن». چرا کلمه «همه» را یک تابلو کرده؟ چرا «حقیقت چیست» را یک سوال کرده؟

✎ **اما همین لفظ «حقیقت چیست»؟ خیلی شعاری به نظر نمی‌رسد؟**
بله، می‌تواند شعاری باشد؛ یعنی مخاطب حواسش به این قضیه معطوف می‌شود که تا به حال از خودش پرسیده «حقیقت چیست؟»
✎ **پس همه چیز زیر سوال می‌رود...**
بله. می‌خواهم همین را بگویم. منتها نقدکردن این تابلو بسیار لازم است. این نقدکردن من نیست. نقدکردن این کلمه است؛ اینکه چرا یک نفر اینقدر روی این اثر کار می‌کند؟

✎ **شما مدتی است به ایران بازنگشته‌اید. شاید اتفاقاتی که در اینجا می‌افتد برایتان خیلی مهم نباشد. حتی در مورد شما گفته می‌شود که مهاجرت کرده‌اید...**

بله اما من که نمی‌توانم برای همه توضیح دهم چه اتفاقی افتاده است.
✎ **اما وقتی در مورد مسوولیت اجتماعی یک هنرمند صحبت می‌شود، قضیه فرق می‌کند؛ مثلا هنرمندی ایرانی را می‌شناسم که سال‌ها پیش از کشور خارج شده و حتی ناشر را هم عوض کرده...**
عذر می‌خواهم اما به نظرم این‌طور نیست. مطمئن باشید هیچ هنرمندی نیست که چنین فکری کند. به این دلیل این را می‌گویم که مشغله اصلی‌ام هنر است و در نتیجه جنس قضیه برایم روشن. این توقع را باید از من داشته باشید. هر آینه هنرمندی را دیدید که به کلی زبان و فرهنگش را تغییر داد و آثاری از خودش ارائه کرد که به کلی با آثار فرهنگی شما تفاوت داشت، می‌توانید بگویید مهاجرت‌کرده است. تازه آن هم خیلی عجیب است چون ساختار بشر از لوکال قدیم خودش ساخته می‌شود. در دوره ساسانیان خانسی را برای جلوگیری از جنگ با چین مبادله کردند و هنوز نواحدهای آن خانم‌خودشان را ایرانی می‌دانند. چطور می‌گویید کسانی که از ایران خارج شده‌اند کشورشان را فراموش کرده‌اند. حتی اگر نامشان را هم عوض کرده باشند آیا کارشان را هم تغییر داده‌اند؟ شما در نقدهایتان باید جانب انصاف را نگه دارید.

✎ **اما در چندسال گذشته به پیشکسوتان حوزه هنرهای تجسمی نقدهایی شده است. گفته می‌شود میل به کسب درآمد ممکن است نشانان ایران را از سمت باور به‌سمت سلیقه یا اقتصاد بکشاند. این باعث شود مراحل مرات‌باری که نقاشی ایران پشت‌سر گذاشته و به استخوان بندی و توانایی قابل تحملی رسیده، دستخوش اتفاقات تکنیکی شود.**

اشکالی ندارد. در کلیات که نگاه می‌کنید هر نقدی ثواب و صلاحی در نهان دارد. در مقالات شمس، یک‌جا به شمس می‌گوید فلاّنی، مرتب به خداوند کفر می‌ورزد. خداوند می‌گوید من را یادت باشد، هر جور دلت می‌خواهد یادت باشد. خداوند و خالق برایش مهم است. می‌گوید هر جور دلت می‌خواهد به یاد من باش. همین که در دلت هستم، راضی هستم. این لیاقت یک فرد است که به جای لذت‌بردن و شاکربودن از طریق بخل برمی‌آید. خب بیاید. آن هم خوب است. می‌خواهم بگویم در انتهای هر نقدی عمل ثواب است. این امر باعث می‌شود نقدها خوانده شود و تحقیق کنند تا چه اندازه درست است. اگر درست است مردم روشن می‌شوند.

✎ **از ندغه‌های اخیرتان بگویید. این‌روزها روی چه موضوعاتی تمرکز دارید؟**
الان روی دو موضوع «آب» و «مهر» کار می‌کنم. دو‌سال قبل کاری انجام دادم که الان در منزل است. بهانه‌اش هم «ارومیه» بود. دو سه اتود هم در مورد «مهر» دارم که صدوشصت در حدود دو متر است. ابعاد تابلوی «آب» هم به اندازه «حقیقت چیست» است. دو مربع هم هست که با موضوع کلمه «آب» کار می‌کنم. وقتی می‌شنوم در سیستان مردم برای آب مصرفی در مضیقه هستند تمام آبی که اینجا جلوی نظرم هست به زهرآب تبدیل می‌شود. بیشتر از این نمی‌توان کار کرد. با تمام این از راه دور، دعاگوی تمام موهطانم هستم. مهم است. اینها همه روی انسان تأثیر می‌گذارد.

✎ **غیر از اینها این‌روزها در ونگور بیشتر وقتتان صرف کتابت قرآن می‌شود؟**

بله، درواقع جایی رفتن یا امکانات برای کارکردن نیست. البته در زمینه نقاشیخط، اتودهایی می‌زنم. اما چون یک میز ۱۵۰ در ۷۰سانتیمتر برای کارکردن دارم فقط می‌توانم قرآن را کتابت کنم و گاهی هم اتود می‌زنم. بیش از این نمی‌توان کار کرد. با تمام این از راه دور، دعاگوی تمام موهطانم هستم. هنوز می‌شد راجع به بسیاری از موضوعات نگفته حرف زد. اما ترجیح می‌دهم در این‌نوبت، صحبت بیش از این به درازا نکشد؛ هرچند او هیچ‌گاه در طول گفت‌وگو ابراز خستگی نکرد. احصایی این‌روزها ۷۵ سالگی‌اش را پشت‌سر می‌گذارد. در پنج‌سال گذشته ایستاده است بر سر آنچه خود برگزیده. روزی برای مردمش قلم و نقش می‌زد و امروز که دالان‌ها تنگ شده و او را با اسب راهرواش عبور ممکن نیست، به یاس همین مردم برای حفظ آن بزرگی که زینده سروداران است در فرو بسته؛ تا شاید وقتی دگر...

بارانی شدید می‌بارید و تاریک بود. دنده عقب می‌رفتم یکباره دیدم یک موتوروی به جیب زد و گفت بایست و خودش رفت. پایین آمدم و دیدم یک متر با پرتگاه فاصله دارم! شاید یک متر هم کمتر. هر وقت یادم می‌افتد با خودم می‌گویم این موتوروی از کجا پیدایش شد و چطور شد که من را باخیر کرد که بایستم؟ هنوز جوابی برای این مساله پیدا نکردهام. یک‌بار دیگر هم در اتومبیل کم مانده بود با یک کامیون تصادف کنم و هیچ راهی هم نداشتم. در مسیر کاشان به تهران یکباره فرمان را شدیدا به طرف بیابان پیچاندم و دویست متر آن‌طرف‌تر بی‌حال شدم. بعد از چند دقیقه به خودم آمدم که من اینجا چه می‌کنم؟ فیلم «مورد عجیب پنجامین باتن» را که دیده‌اید؟ در صحنه‌ای معشوق پنجامین کلیدش را جا گذاشته بود و برای برداشتش که برمی‌گردد، ماشین او را می‌کشد و بعد توضیح می‌دهد که اگر یک‌سری اتفاقات نیفتاده بود این تصادف رخ نمی‌داد. چطور می‌شود این اتفاقات را توجیه کرد؟

زنگ تلفن به صدا درمی‌آید. برمی‌خیزد و گوشی را برمی‌دارد. فرصتی هست تا کمی افکارم را جمع و جور کنم. احصایی هر زمان که به تهران می‌آید دوستان و دوستان‌ارانش از او دل نمی‌کنند و او هم لابد باید وقتی را به آنها اختصاص دهد؛ همچنان که وقتاش را برای ساعاتی به یک روزنامه‌نگار اختصاص داده. می‌خواهم مسیر صحبت‌مان را عوض کنم. از اقامتش در کانادا می‌پسرم:

✎ **شما مدام به کانادا رفت‌وآمد دارید. چه حسی پشت این رفت و آمدهاست؟**

من متعلق به وطنم هستم.

✎ **چه شد این‌بار به ایران آمدید؟**
برای دیدن مادرم. درواقع بهترین زمان آمدهام که مادرم را ببینم. چون هر موقع بخواهی کسی را ببینی بهترین زمان است. در خارج از ایران سعی می‌کنم یک مقدار خودم را دور نگه دارم اما نمی‌شود.

ساعد مشکى جایی گفته بود: احصایی قلبی به رقیقی قلب یک کودک دارد. وقتی احساساتی می‌شود، اشک در چشماتش حلقه می‌زند، بغض راه گلویش را می‌گیرد. آن وقت دستش را بالا می‌برد، آن را از آرنج خم می‌کند و ساعدش را روی سرش می‌گذارد. گویی می‌خواهد خودش را زیر چتردستش پنهان کند. اشک‌هایش از گوشه‌های چشم‌هایش راهی به گونه‌ها پیدا نمی‌کنند، در چین و چروک گوشه‌های چشم اسیر می‌مانند. آن شب من او را چنین دیدم؛ دقیقا با همان جزئیاتی که ساعد مشکى ترسیم کرده بود. ساعاتی گذشت و موعد خداحافظی رسید. از پله‌ها پایین می‌نییم، تا دم در بدرقه‌ام می‌کند. در پشت سرم بسته می‌شود. ساعت از نیمه شب گذشته است. سیاهی تا انتهای خیابان رفته است. تا سپیده هنوز فاصله است. می‌توان همه قصه‌ها را مرور کرد. ساعتی بعد به خانه می‌روم. من می‌مانم و شبی که به انتها رسیده است. مسیرگفت‌وگو را مرور می‌کنم.

■

روزهای آغازین مهر۹۲ است. به‌عنوان روزنامه‌نگاری هنری همواره جویای اخبار و فعالیت‌های هنرمندان هستم. سه ماهی می‌شود که از احصایی بی‌خبرم. همان روزهایی است که نیویورک لیخن می‌زند، هم به سیاستمداران ایرانی، هم هنرمندان؛ لیخندی ملیح که می‌تواند (می‌توانست؟) بی‌کتابه باشد و نه از سر توبیز؛ لیخندی از سر احترام به تمدنی ۱۷۰هزارساله و مردمانش. حسن روحانی و همراهانش برای شرکت در مجمع عمومی سازمان‌ملل به این شهر سفر کرده‌اند. همه چشم دوخته‌اند به تدبیر «دولت امید». در این بین حواس آدم‌ها اصلا به اتفاقاتی که برای هنر ایران در این شهر افتاده نیست. همان روزها می‌شنوم که چند نمایشگاه مهم از آثار ایرانیان در این شهر برپا شده. بعد از نمایشگاه موفق «ایران مدرن» در انجمن آسیایی نیویورک با شرکت ۲۹ هنرمند ایرانی، برای اولین بار در تاریخ هنرهای تجسمی ایران یک اثر نقاشیخط از احصایی به مجموعه دایمی موزه «متروپولیتن» نیویورک راه یافته. با احصایی تماس می‌گیرم. آن سوی خط، از ونگورر گوشی را برمی‌دارد. از قرارگیری اثرش در مجموعه دایمی متروپولیتن می‌پرسم و او جواب می‌دهد: «تابلوی مورد وصف یک اثر نقاشیخط رنگ روغن روی بوم در ابعاد ۱۳۵ در ۱۳۵ سانتیمتر مربوط به سال‌های ۲۰۱۱ و ۲۰۱۲ است که پیش‌تر متروپولیتن سفارش داده بود. طی سفر اخیرم به تهران در تیرماه و در نبود من در ونگورر، این تابلو به نیویورک منتقل شد و به این ترتیب برای اولین بار یک موزه مهم دنیا یک تابلوی نقاشیخط برای کلکسیون خودش خریداری کرد. البته پیش از این موزه بریتانیا و نیز موزه‌های آلمان و فنلاند کارهایی از من گرفته بودند اما این بار سفارش اجرای این اثر به‌طور مستقیم به من داده شد و من این اثر را برای این موزه کشیدم. البته قبل از انقلاب موزه هنرهای مدرن نیویورک (Moma) یکی از آثار سخاخانه‌ای مرحوم بیلامار را گرفته بودند. ولی نقاشیخط اولین بار است که به این صورت خریداری می‌شود.»

■

کمتر از یک سال از آخرین تماس می‌گذرد. هنوز خبری از او نیست و به تهران بازنگشته. با او تماس می‌گیرم. تماس مصادف است با روزهای بعد از سقوط دخالرش یک هواپیمای در نزدیکی فروگده مهرآباد تهران. اولین جملاتش این است: «در مورد هواپیمایی که سقوط کرده گفتند زمانی که این هواپیمای ساخته شد پدرش اوکراینی و مادرش ایرانی بوده و نامش پرواز ایران-۱۴؛ اما وقتی سقوط کرده نامش آنتونوف شده است. این درست نیست. باید تا انتها پای حقیقت ایستاد. درآب رفتن خیس شدن هم به‌دنبال دارد.» نمی‌خواهم بیش از این آرزوه خاطر شود. مسیر صحبت را عوض می‌کنم. به یکی از آخرین تابلوهایش اشاره می‌کنم با عنوان «حقیقت چیست». این تابلو را او در حراج تهران عرضه کرده. می‌پرسم:



پرویز براتی

هوا گرم بود. یکی از شب‌های رمضان سال ۹۲ شمسی. عرض کوچه‌ای را در خیابان «چردن» به آهستگی طی کردم تا به پلاک مورد نظر رسیدم. دقایقی بعد، پا به خانه «سیدمحمداحصایی» گذاشتم. در این دیدار، قرار بود درباره مسایل مختلف بحث کنیم. صحبتمان از نقاشی و نقاشیخط شروع شد و به موضوعات و مسایل روز رسید. گفت‌وگوی ما از مسیرهای مختلفی عبور کرد. مسیرهایی که گاه با خاطره‌ای خوش همراه بود و گاه ناخوش. اما هر چه بود، مرور نیم‌قرن - بخش‌هایی از تاریخ هنر مدرن ایران- از نگاه یک «شاهده» بود. در تمامی طول گفت‌وگو او به دقت وقایع را بیان می‌کرد. ذهن تصویرگر او همه وقایع را با جزئیات در خود نگاه داشته بود. او از معدود هنرمندانی است که موضوعات روز را دنبال می‌کنند؛ هر چند ذاتا هنرمندی خلوت‌گزین است. با رسیدن به این بخش از صحبت‌هایمان ترجیح می‌دهم قدری را درک بیش بروم؛ درک و تاملی که لازمه پرداختن به برخی موضوعات حساس و انتقادبرانگیز است. گفت‌وگو با این نقاش و طراح گرافیک در چنین فضایی آغاز می‌شود.

✎ **با این همه کشمکش در دوره معاصر، کار شما از یک طرف با جهان مادیات پیوند می‌خورد و از طرف دیگر با امر قدسی و معنوی. این قضیه انسان را دچار تناقض و هیچ‌انگاری نمی‌کند؟ این فاصله چطور بر می‌شود؟ مثلا شما هنرمندی هستید که بازار هنری خوبی دارید و کارتان در عرصه بین‌الملل دیده می‌شود. از طرف دیگر نگاه خاصی که شخصا به جهان دارید همه چیز را یکباره بر هم می‌زنند. مخاطب که با شما همراه است پیش‌فرض‌هایش خراب می‌شود چون می‌بیند نگاه‌ان به مقوله هنر خیلی با چیزی که در ظاهر در کارتان دیده می‌شود، متفاوت است...**

انسان، موجودی اجتماعی است. این اجتماعی بودن در تعامل با دیگران تعریف می‌شود، یعنی باید به‌خاطر اجتماعی بودن در تعامل با دیگران بود. طبیعتا چون در اجتماع زندگی می‌کند یک‌سری تأثیرات متقابل دارد. چون این زندگی اجتماعی در یک مکان جغرافیایی صورت می‌گیرد و نسل اندر نسل ادامه دارد و یک بخش تاریخی هم پیدا می‌کند. آنچه که نمی‌شود از آن جدا شد، مسایل زندگی و زیستن است. این زیستن یک بده‌بستان مادی و یک بده‌بستانی معنوی این است. تفاوت انسان و جانوران در این است که آنها برحسب غریزه زندگی می‌کنند که در وجودشان است انسان اما خودش در زندگی‌اش دخالت می‌کند. به همین جهت آیه ان الانسان لفی خسر آورده شده است. یعنی انسان در معرض خسران است. چرا؟ چون این بده‌بستان‌ها و نسل‌ها و زن‌ها که آمده و رفته، او را از خلوص درآورده اما نمی‌توانیم بگوییم کرک و عقب از خلوص درآمدنند. گفته می‌شود نیش عقب نه از ره کن است، اقتضای طبیعتش این است. یعنی طبیعت عقب این است که هرکس به او نزدیک شود او را به‌عنوان دشمن می‌پندارد و زهرش را می‌ریزد. اما بشر این‌طور نیست. برای اینکه بشر سر حساب و کتاب‌ها و مطالعاتی که می‌کند و حرص و نفسانیاتی که دارد، می‌تواند بسیار وحشی‌تر از هر حیوان وحشی باشد؛ چون غریز دو حیوان وحشی بقیه به محض اینکه شگمشان سیر شد با چیز دیگری کاری ندارند. طبیعت گرگ این‌گونه است؛ علاوه‌بر اینکه شگمش را سیر می‌کند بقیه بره‌ها را هم از بین می‌برد. گراز هم که به مزرعه می‌رود وقتی شگمش سیر می‌شود تمام مزارع را خراب می‌کند. به جز این دو همه غریزی زندگی می‌کنند. انسان است که گرگ درون دارد. انسان است که حرص دارد و سیری‌ناپذیر است. وقتی با همدیگر به این قضایا نگاه کنیم، می‌بینیم انسان در زمانی به یک تشخیص می‌رسد که این تشخیص از حالت مادی بیرون می‌آید. ممکن است این تشخیص برای یک خشت‌زن به وجود بیاید. ممکن است برای یک مولتی‌میلیاردر پیش بیاید یا برای چرچیل؛ هیچ حساب و کتابی ندارد و در انحصار کسی نیست. اینجاست که تفاوت مشخص می‌شود یعنی افراد مشخص می‌شوند. یک‌نفر ذاتا جانیکار است، برای اینکه ژن‌هایی در او هست که از این ژن‌ها لذت می‌برد. البته می‌شود او را معالجه کرد. الان مهندسی ژنتیک وجود دارد. با این مثال‌ها به این نتیجه می‌رسیم که انتخاب انسان برای شخص خودش سرنوشت‌ساز است و خیلی مواقع انسان سرنوشتش را خودش تعیین می‌کند. در قرآن دایستانی است که از حضرت خضر نام برده شده یعنی خود را خداوند می‌فرماید ما به یکی از بندگانمان چیزی دادیم که به‌خیمبرش را راهنمایی می‌کند. داستانی در مورد موسی که پیرومردی با او همراه می‌شود و موسی به او می‌گوید نباید هر کاری من می‌کنم سوال کنی. چند کار مختلف انجام می‌دهد و در آخر می‌گوید فراق بینی و بینکم. بین من و تو فاصله است. خداوند می‌فرماید به یکی از بندگانم بیشن خاصی داده‌ام که از پیغمبر بیشتر است. اینها مواردی است که وقتی در زندگی روزمره تجربه می‌شود تعجب‌آور است. من دو سه‌بار از مرگ حتمی جست‌و‌اهم و این قطعا برای خیلی‌ها پیش آمده. آنقدر لب تیغ بودم که هر وقت به آن فکر می‌کنم متعجب می‌شوم که واقعا چه شد؟

✎ **می‌توانید اشاره کنید چه اتفاقی افتاد؟**

زمانی که فرزندانم کوچک بودند سوار بر جیب از منزل پدر همسرم برمی‌گشتم. در ونگ پارک خیابانی است که به همت متصل می‌شود. آنجا ساختمان‌سازی می‌کردند و کودبرداری شده بود که یک مقدار از خیابان را هم اشغال کرده بودند. در حال دنده عقب‌گرفتن بودم که بتوانم از کنار پل رد شوم.